



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هفتاد و چهارم



خلاصه شرح غزل ۲۶۶۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۷ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟

شکاری می‌کنی، یا تو شکاری؟

ای انسان، تو به عنوان هشیاری در حالی که در این «تن» در چهار بُعد، در جهان زندگی می‌کنی در درون مشغول چه کاری هستی و در باطن چه می‌گذرد؟!

آیا ظاهر و باطن تو جسم است و تو تماماً من‌ذهنی هستی و هشیاری جسمی داری و برحسب همانیدگی‌های مرکزت می‌بینی؟ یا این که فضا را در اطراف اتفاقات زندگی‌ات گشوده‌ای، مرکزت عدم شده و تو به جنس اصلی‌ات زنده شده‌ای و نامیرایی را زندگی می‌کنی؟!

آیا تو هر لحظه می‌توانی در فضای گشوده‌شده درونت برکات زندگی، عشق، خرد، هدایت، قدرت و حس امنیت را شکار کنی یا اینکه هشیاری‌ات هر لحظه با یک همانیدگی شکار شده و در کنترل آن درمی‌آید؟!

[البته تو زمانی می‌توانی شکارچی برکات زندگی شوی که عمیقاً درک کنی تو از جنس هشیاری و بی‌فرمی هستی و چیزهای این جهانی نباید در مرکزت قرار گیرند و تو نباید تبدیل به جسم شوی چراکه این حالت شایسته مقام تو نیست.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

کز او در آینه ساعت به ساعت

همی تابد عجب نقش و نگاری



اگر انسان فضا را در اطراف اتفاقات و وضعیت‌ها بگشاید و مرکزش را عدم کند، این فضای گشوده‌شده درون، آینه‌ای است که لحظه به لحظه از طرف خداوند نقش و نگاری شگفت‌انگیز بر آن می‌تابد. این فضای گشوده‌شده خردمند، تشخیص‌دهنده و شناسایی‌کننده است و صلاح انسان را بهتر از من ذهنی می‌داند.

[شما در خودتان بازیابی کنید آیا در مرکزتان لحظه به لحظه مقاومت، قضاوت، ستیزه، فکرهای همانیده و دردهای من ذهنی بلند می‌شوند یا از آن آرامش، عشق، قدرت و خردی شگفت‌انگیز می‌آید که من ذهنی نمی‌تواند ماهیت آن را بشناسد و آن را توصیف کند؟]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

مثال باز سلطان است هر نقش

شکار است او و می‌جوید شکاری

هر نقشی که در آینه گشوده‌شده درونم نقش می‌بندد مانند باز سلطان است که از بازوی دست خداوند برمی‌خیزد و به خدا وصل است. او شکار خداوند بوده، هشیاری است که از همانیدگی‌ها بیرون کشیده می‌شود؛ این هشیاری شکارشده توسط زندگی دنبال شکار ذات خود می‌گردد. به عبارت دیگر نقش‌های عجیبی که با فضاگشایی از مرکز ما بالا می‌آیند اول من ذهنی ما را می‌خورند، دردهای ما را شفا داده سپس هشیاری بر هشیاری قائم می‌گردد و زندگی از طریق ما خودش را بیان می‌کند. ما برای این که شکار زندگی شویم و سپس شکارچی زندگی باشیم باید هر لحظه حضور ناظر بوده و وصل بودن خود را حفظ کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

چه ساکن می‌نماید صورت تو

درون پرده تو بس بی‌قراری



ای انسان، وقتی فضای درونت گشوده می شود، صورت ساکنِ اصلتِ خودش را نشان داده و تو به سکون خدا زنده می شوی و به صورت حضور ناظر تماشاگر بی قضاوت بوده و با دید عدم می بینی اما وقتی دوباره جذب ذهن شده و هشیاری ات در پرده ذهن و همانیدگی ها می افتد بی قرار و پریشان می گردی و با کم و زیاد شدن و تغییر چیزها دچار اضطراب و نگرانی شده و بر حسب تغییراتِ همانیدگی ها و دید غلط حاصل از آن ها زندگی می کنی و بی قرار هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

لباست بر لب جوی و تو غرقه

ازین غرقه، عجب سر چون برآری؟

* غرقه (در مصراع اول): غرق شده، مغروق

* غرقه (در مصراع دوم): غرق شدن، غرقگی

ای انسان، اگر فضا را بگشایی و تسلیم شوی و بر کنار جویی که از فضای گشوده شده درونت جاری می شود به صورت حضور ناظر باشی و با یک شناسایی و بینش درست لباس همانیدگی ها را از تن هشیاری ات بیرون آورده و در حاشیه بگذاری و غرق آب یکتایی شوی؛ بعید است دیگر از این جوی حضور بیرون آیی. چراکه تو آگاه شده ای هیچ چیزی در این جهان زندگی نداشته و نباید در مرکز باشد یعنی هشیاری نباید لباس هیچ همانیدگی را بر تن کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

حریفت حاضر است آنجا که هستی

ولیکن گر بگوید، شرم داری

ای انسان، دوست دار و عاشق حقیقی تو، هشیاری و ذات اصلی ات همه جا با توست چراکه تو از جنس خدا هستی و او خودش را در تو امتداد داده و اینک ذات خود را از همانیدگی ها بیرون می کشد و می خواهد در تو به خودش زنده شود؛ و به



تو می‌گویی: «ای انسان، باوجود تمام دردها و همانیدگی‌هایت فضا را بگشا و به من زنده شو» اما تو نمی‌پذیری، شرم داری، خجالت می‌کشی و احساس حقارت می‌کنی. اما بدان تو لیاقت زنده شدن به خدا را داری، از جنس او بوده و از جنسی که من ذهنی‌ات نشان می‌دهد نیستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به هر شیوه که گردد شاخ رقصان

نباشد غایب از باد بهاری

شاخه‌های درخت به هر شیوه و روشی که رشد می‌کنند و حرکت می‌نمایند آن‌ها در بهار خود را از وزش باد بهاری محروم نکرده بلکه از تأثیرات باد بهاری آگاه هستند و سبز می‌شوند. انسان نیز شاخ درخت زندگی ست، به هر حالتی که چهاربعدش در این لحظه می‌رقصد، اگر سالم یا بیمار، شاد یا غمگین است، اگر فقیر یا غنی ست، تحصیل کرده یا بی‌سواد، مرد یا زن است او در هر مرحله‌ای از زندگی که باشد نباید از باد بهاری که براساس قانون قضا و کن‌فکان در این لحظه با فضاگشایی می‌وزد غافل شده و به علت‌ها و سبب‌های ذهنی توجه نماید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

مچه تو سو به سو ای شاخ، ازین باد

نمی‌دانی کزین باد است یاری؟

ای انسان، تو امتداد خدا و یک شاخی از درخت زندگی هستی، این باد و برکاتی که از فضای یکتایی این لحظه با فضاگشایی‌ات دمیده می‌شود را در سوهای جسمی، فکرهای همانیده و دردها تلف نکن. مگر تو نمی‌دانی تنها نیرویی که می‌تواند به تو کمک کند و چهار بُعدت را شکوفا نماید باد شفابخش زندگی ست.

[البته یاری خواستن از زندگی، مستلزم فضاگشایی ست، هر فضابندی ما را به سوهای فکری، قضاوت و مقاومت می‌کشاند.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به صد دستان به کارِ توست این باد

تو را خود نیست خویِ حق گزاری

اگر تو فضا را لحظه به لحظه در اطراف رویدادهای زندگی ات بگشایی، این باد خرد و نیروی شفاعت بخش زندگی که از فضای گشوده شده دمیده می شود، با قانون قضا و کن فکان به روش های مختلف می خواهد مشکلات مادی و معنویات را حل کند. اما تو قدرشناس نیستی. قانون جبران را انجام نمی دهی؛ فضا را نمی گشایی و از خرد، شادی، طرب و خلاقیت زندگی استفاده نمی کنی بلکه عقل ناقص و خرابکار من ذهنی ات را به کار می گیری و این نشانه ناسپاسی توست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

ازو یابی به آخر هر مرادی

همو مستی دهد، هم هوشیاری

ای انسان، اگر فضا را بگشایی و مرکزت را عدم کنی سرانجام از زندگی تمام مرادها و خواسته های مادی و معنویات را خواهی گرفت. خداوند به تو مستی و شادی زندگی و هشیاری حضور می بخشد. جهان بیرون و همانیدگی ها زندگی ندارند و نمی توانند تو را به زندگی، شادی و آرامش برسانند بنابراین هر فکر و عملی که با من ذهنی انجام می دهی به درد می انجامد، تو فقط با مستی و هشیاری حضور می توانی به خواسته های معنوی و مادی و مرادهای این جهانی برسی و ساختارهای نیک و بی درد خلق کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

بپرس او کیست؟ شمس الدین تبریز

به جز در عشق او تا سر نخاری

*تا: زنهار

به راستی او چه کسی ست که تو باید تمام مرادها و خواسته‌های مادی و معنوی‌ات را از او بگیری و هیچ کس و هیچ چیز غیر از او در این جهان نمی‌تواند به تو کمک کند؟

او هشیاری، خداوند است که مانند خورشید در آسمان گشوده شده درونت طلوع می‌کند. این بالا آمدن خورشید عشق همان وحدت مجدد انسان با زندگی است. به هوش باش، تا همه وقت و انرژی‌ات را در راه عشق و وحدت آگاهانه با خدا بگذاری و حتی یک لحظه به کاری غیر از این مشغول نشوی؛ چراکه اگر خورشید خداوند در مرکز طلوع نکند، هر فکر، عمل و سخت‌تر ضرر زننده، دردزا و بیهوده خواهد بود.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: بهار

گوینده: بهار

منابع: برنامه ۹۱۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۷ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید

سال‌ها باید در آن روضه چرید

ای شاگرد مولانا، برای آن که سرگینِ من‌ذهنی و معجون دردها و همانیدگی‌هایت به «مُشک» تبدیل شده مرکزت عدم شود، باید «سال‌ها» فضا را باز کرده، مرکزت را عدم کنی و در آن باغِ فضای گشوده‌شده به‌سر ببری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن

جانِ من باشد که رُو آرد به من

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] هرگاه انسانی که به‌عنوان هشیاری در من‌ذهنی مرده است مرکزش را عدم کند و به‌وسیلهٔ من حقیقتاً زنده شود؛ درواقع این «جانِ من»، روح من است که از من‌ذهنی انسان به سوی فضای یکتایی روی می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشتهٔ اله

اگر «صد گیاه» همانیدگی در ما شکوفا شده و شکار آن‌ها شویم، دوباره ازبین می‌روند؛ چون آن‌ها آفل و ازبین رفتنی هستند و باقی نمی‌مانند؛ بلکه عاقبت باید آن کشت اولیه یعنی بی‌نهایت و ابدیت خدا، هشیاری خالص که در روز الست با آن همانیده شدیم، در ما بروید و به آن زنده شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلامِ آنکه اندر هر رِباط

خویش را واصلِ نداند بر سِماط

*رِباط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا

*سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده

من «غلام» آن کسی هستم که در هر وضعیتی که هست، با مقدار کمی فضاگشایی و بهبود حالش، ادعا نکند که به خداوند متصل شده است و هم‌چنان به تمرین‌های معنوی خود از جمله صبر، شکر و فضاگشایی ادامه دهد. زیرا در صورتی که غفلت کند، من‌ذهنی می‌تواند دوباره خودش را ببافد و بالا بیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

بس رِباطی که ببايد ترک کرد

تا به مَسْکَن در رسد یک روز مرد

انسان در طول سفر خود از ذهن به فضای یکتایی، باید کاروان‌سراهای زیادی را «ترک» کند و از وضعیت‌ها و مرتبه‌های مختلفی عبور کند تا بالاخره «یک روز» به مسکنش، به شهر یکتایی برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی‌صبر و حَزَمی کَس نَجَسْت

حَزَم را خود، صبر آمد پا و دست



هیچ انسانی نتوانسته که از کمین گاه من ذهنی و گیرافتادگی در زندان ذهن بدون «صبر» و دوراندیشی خلاصی یابد. درواقع صبرکردن دست‌وپای «حزم» و دوراندیشی است.

[«حزم» و دوراندیشی یعنی لحظه‌به‌لحظه ناظر ذهنمان باشیم و ببینیم که چه چیزی در بیرون می‌خواهد ما را شکار کرده، به مرکزمان بیاید و معنی «صبر» این است که اجازه ندهیم آن چیز به مرکزمان بیاید.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

تبدیل از من ذهنی به هشیاری حضور وظیفه‌ای است که زمان کوتاهی می‌برد، آن را انجام بده و به‌سوی تبدیل به خدا و زندگی شتاب کن. سبب‌سازی ذهن را با فضاگشایی بیکار کرده و این کار کوتاه را طولانی نکن و نگذار با بی‌صبری و بی‌حزمی سال‌های سال طول بکشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند

اگر «قضای» الهی «صدبار قصد جان» من ذهنی‌ات را بکند و با به وجود آوردن اتفاقات به همانیدگی‌ها و چیزهایی که در مرکز هستند و آن‌ها را مثل جانت می‌پرستی حمله کند و آن‌ها را از تو بگیرد، ناراحت نشو، شکایت نکن، چراکه باز همان «قضا» به تو «جان» می‌دهد و دردت را «درمان» می‌کند، یعنی هشیاری‌ات را از همانیدگی‌ها آزاد کرده و با باز کردن فضای درونت، تو را به زندگی زنده می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُن فیکون ست، نه موقوفِ علل

وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنی و از چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهی، مرکزت عدم شده، «دَم» خداوند وارد وجودت می‌شود، دردهایت را درمان کرده، به تو زندگی می‌بخشد و درون و بیرون را عوض می‌کند. برو از آیه «نَفَخْتُ» (دمیدم) بپذیر. کار خداوند با فضاگشایی و «کُن فَکان» است، او می‌گوید: «بشو و می‌شود»؛ و زنده شدن انسان به خدا، «موقوف علل» و سبب‌سازی من‌ذهنی نیست.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰

جمله عالمِ اکِل و مَأْكُول دان

باقیان را مُقْبِل و مقبول دان

*اَكِل: خورنده

*مَأْكُول: خورده شده

تو باید این نکته را بدانی؛ هر چیزی که در جهان می‌توانی با ذهن بینی، تجسم کنی، همانیده شده و براساس آن یک جسم درست کنی، همگی خورنده و خورده‌شونده هستند. مگر «باقیان» انسان‌هایی که با فضاگشایی همانیدگی‌ها را از



مرکزشان دور کرده، در این لحظه ابدی ساکن و جاودانه می‌شوند، آن‌ها به خداوند روی می‌آورند و نیک‌بخت و مورد قبول او هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱

این جهان و ساکنانش منتشر

وان جهان و سالکانش مُستمر

این جهان و «ساکنانش» یعنی کسانی که من‌ذهنی دارند پراکنده و از هم گسیخته‌اند. ولی آن جهان و «ساکنانش» یعنی کسانی که مرکزشان را عدم کرده و ساکن فضای یکتایی‌اند ثابت و پایدار هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲

این جهان و عاشقانش مُنقطع

اهل آن عالم مُخلّد مُجتمع

*مُنقطع: بریده، گسسته، متفرّق

*مُخلّد: جاویدان

«این جهان» و هواخواهانش، من‌های ذهنی که در مرکزشان همانیدگی دارند از یک‌دیگر گسیخته و پراکنده‌اند. ولی «اهل آن عالم» ساکنین فضای یکتایی که فضا را باز کرده و به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند، جاودانه بوده و با یک‌دیگر وحدت دارند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳

پس کریم آنست کو خود را دهد

آب حیوانی که ماند تا ابد

بخشنده حقیقی کسی است که این لحظه با فضاگشایی اول به خودش «آب» حیات بدهد و از چیزهایی که ذهنش نشان می‌دهد زندگی و «آب» نگیرد تا بقای جاودانه یابد و به خدا زنده شود. [اگر کسی به خودش «آب حیات» ندهد به دیگران نیز نمی‌تواند بدهد.]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۱۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۷ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴

باقیات الصالحات آمد کریم

رسته از صد آفت و اخطار و بیم

*اخطار: جمع خطر

بخشنده حقیقی، کسی که این لحظه متعهدانه فضا را باز و مرکزش را عدم کرده است و به خودش آب حیات می دهد از جنس «باقیات الصالحات»، جاودانه، است که از هزاران «آفت و خطر و بیم» چیزهای بیرونی و جسم ها رهیده است.

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۷۶

«وَيَزِدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَرَدًا».

«و آنان که هدایت یافته اند، خدا بر هدایتشان می افزاید، و نیکی های ماندگار (اعمال صالح) نزد پروردگارت از جهت پاداش بهتر و از لحاظ بازدهی نیکوتر است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵

گر هزاران اند، یک کس بیش نیست

چون خیالاتِ عدداندیش نیست

اگر عارفان و بزرگانی هم چون مولانا و حافظ «هزاران» نفر هم که باشند درحقیقت یک هشیاری بیش تر نیستند و مثل من ذهنی که در مرکزش همانیدگی دارد، «عدداندیش» و برحسب جدایی و تفاوت هایی که ذهن نشان می دهد، نیستند. [شما نباید به وسیله تفاوت هایی که ذهن نشان می دهد شکار شوید. بلکه باید بگویید من با انسان های دیگر هیچ فرقی ندارم. ما در باطن یکی هستیم و باید به هم دیگر کمک کنیم و از جنس زندگی شویم.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶

آکل و مأکول را حلق است و نای

غالب و مغلوب را عقل است و رای

خورنده و خورده‌شونده هر کدام برای خود «حلق و نای» دارند و نیز هر «غالب و مغلوبی» دارای «عقل» است و با آن شکار می‌کند و می‌خورد. [اگر انسان فضا را باز کرده و از جنس خورندگی و خورده‌شوندگی بیرون بیاید خداوند با قضا و کن‌فکانش او را از ذهن و همانیدگی‌ها آزاد می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزم‌ها و قصدها در ماجرا

گاه گاهی راست می‌آید تو را

«گاه‌گاهی» اراده و تصمیمات ذهنی تو در کارها درست از آب درمی‌آید و خداوند اجازه می‌دهد که تو موفق شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳

تا به طَمَعِ آن دلت نیت کند

بار دیگر نیت را بشکند

*طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز

تا همین‌که دیدی تصمیم و تدبیرت در مورد کاری درست از آب درآمد به «طمع آن» دوباره «نیت» کنی تصمیم دیگری بگیری و قضا بار دیگر عزم تو را درهم شکند و تو شکست بخوری تا به او توجه کنی نه به تدبیر و عقل محدود من‌ذهنی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴

ور به کلی بی‌مرادت داشتی

دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی؟

*اَمَل: آرزو

اگر قرار بر این بود که هر عزم و تصمیم تو را زندگی در هم می‌شکست و همیشه تو را در من‌ذهنی «بی‌مراد» و ناکام می‌کرد، قطعاً «ناامید» می‌شدی و دیگر آرزو و تمنایی نمی‌کردی. در این صورت کی می‌توانستی بذر امید در قلبت بکاری؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

عاشقان، انسان‌های طالب حقیقت اما دارای من‌ذهنی، به سبب نرسیدن به مراد و مقصود خود از سرور و مولای خود، خدا، باخبر گشتند و متوجه شدند که باید با فضاگشایی به او تبدیل شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِئْوِیْ خُوشِ سِرْشَتِ

*قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی‌ها و ناکامی‌هایی که به وسیله قضا و طرح زندگی اتفاق می‌افتند راهنمای رسیدن انسان به بهشت فضای گشوده شده هستند؛ زیرا سبب فضاگشایی و یکی شدن او با زندگی می‌شوند. ای انسانی که از جنس خدا هستی و



سرشت تو عدم‌بین و سکوت‌شنو است، بدان که بهشت حضور و وصل تو در گرو این بی‌مرادی‌ها و موفق نشدن‌ها و تسلیم و فضاگشایی بعد از آن است. [مراد اصلی انسان این است که به خدا زنده شود].

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۹

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان

لیک کو خود آن شکستِ عاشقان؟

انسان‌های صادق، آن‌هایی که در راه راست قدم برمی‌دارند و به بی‌مرادی رسیده‌اند نیز در رسیدن به مقصود خود شکسته‌پا و ناکام‌اند و فضا باز می‌کنند، اما شکست آنان کجا و شکست «عاشقان» کجا؟ زیرا «عاشقان» دائماً با میل و رغبت فضاگشایی می‌کنند و به اراده‌ی خداوند رضا می‌دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار

عاشقان، اشکسته با صد اختیار

ناکامی «عاقلان» از روی ناچاری و به‌اجبار است یعنی کوشیده‌اند که به مراد خود برسند ولی اسباب و علل ذهنی اجازه نداده‌است و آن را قبول کرده‌اند اما «عاشقان»، از روی «اختیار» کاملاً از خواسته‌ها و آرزوهای خود گذشته و آن‌ها را به دست زندگی سپرده‌اند و با من‌ذهنی هیچ تلاشی برای رسیدن به آن‌ها نمی‌کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

عاقلاَنش، بندگانِ بندی‌اند

عاشقانِش، شِکری و قندی‌اند

عاقلان، من‌های ذهنی، از روی ناچاری با فشارِ دردها و ناامیدی به‌سوی فضاگشایی، زنده شدن به زندگی و بندگی خداوند روآورده‌اند. اما عاشقان، انسان‌های فضاگشا، مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده و با جان و دل و رضایت کامل فرمان خدا را پذیرفته مثل قند و شکر، شیرین هستند و شادی، آرامش و خرد زندگی را به جهان می‌آورند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

اِئْتِیا کَرهاً مِهارِ عاقلان

اِئْتِیا طَوْعاً بَهارِ بیدلان

از روی کراهت و بی‌میلی به‌سوی خداوند بیایید، افسارِ «عاقلان» است؛ اما از رویِ رضا و خرسندی بیایید بهارِ عاشقان؛ عاشقان با میل و رغبت در مقابل بی‌مرادی‌ها، از فرمان قضا اطاعت کرده، فضا را باز می‌کنند؛ بنابراین گل سرخ حضورشان باز شده و به‌صورت خورشید زندگی بلند می‌شوند.

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی [من‌ذهنی] بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. [انسان‌های عاشق] گفتند: فرمان‌بردار آمدیم.» [شما هم می‌گویید من بی‌مرادی را قبول کرده، فضا را باز می‌کنم و از فضای گشوده‌شده خرد تو را می‌آورم و برحسب آن فکر و عمل می‌کنم و لحظه‌ای از این کار غافل نیستیم.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی جهات

*بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

[مولانا خطاب به انسان دارای من ذهنی می گوید:] با هرچیز همانیده شدی و به آن سو رفتی، زندگی با قضا و کن فکان راحت را بست و ناکامی و بی مرادی نصیب کرد تا فضاگشایی کنی و به سمت بی سویی که همان مرکز عدم و هشیاری بی فرم است رویآوری.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

گرچه «ناز کردن»، بلند شدن به عنوان من ذهنی و حس بی نیازی از زندگی از «شکر» هم شیرین تر به نظر می رسد اما تو نباید این «شکر» را که از علائم مرض من ذهنی ست طلب کنی زیرا خطرات بسیاری دارد.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۱۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

